

موقفیت‌های
هنر و ادبیات کنونی

www.iran-socialists.com

محمود
دولت‌آبادی

بی تردید دلخوشم و سپاسگذارم که من را پذیرفته و دعوت کرده‌اید تا به اینجا بیایم و باهم گفتگویی بکنیم. چه بهتر از اینکه مردم امکان این را بیابند تا با یکدیگر رابطه‌ی اندیشگی و تفاهم متقابل برقرار کنند. این نکته در قانون اساسی نیز پیش‌بینی و ذکر شده است. پس اکنون که چنین امکانی فراهم شده - صرف نظر از چگونگی هایش - من به سهم خود خوشحالم و همراه با این خوشحالی به شما دوستانی که برای اولین بار می‌بینم، سلام می‌کنم.

همچنان که می‌توانید حدس بزنید موضوع اصلی گفتار من هنر و ادبیات خواهد بود. موقعیت کلی هنر و ادبیات کنونی، هنر به‌طور اعم، و ادبیات به‌طور اخص، من خواهم کوشید تا شاید بتوانم جریان‌های موجود هنری در جامعه‌ی کنونی خودمان را به‌طور فشرده‌ای رده‌بندی کنم و درباره‌شان سخن بگویم. و خواهم کوشید

نامناسب‌ها و موقعیت‌های هر کدام را خلاصه بر شمارم و پیلوی هر رشته را واکنم .

اما در این موارد چه‌خواهم گفت ؟ بازهم کلیات را مکرر خواهم ؟ از «تعهد» و «مسئولیت» و «التزام» و «قلبه سلبه های دیگری که چندی سٹ در جامعه‌ی فرهنگی ما باب روز شده و کم کم دارد ارزش واقعی خود را ازدست می‌دهد و صورتی انتزاعی ، مجرد و خالی از مفهوم پیدا می‌کند» سخن خواهم گفت ؟ نه ، امیدوارم شما هم خواستار آن نباشید تا من از واژه‌هایی سخن بمیان آورم که از درونمایه‌ی اولیه‌ی خود نهی شده‌اند . واژه‌هایی که بر اثر کاربرد نابجا، نانجیبانه و کاسبکارانه‌ی روزنامه‌های باطل و منحط ، بدل به وسایلی معمولی و ذهن پرکن شده‌اند، و از آن‌ها تنها تفاله‌ای متعفن در ذهن جامعه‌ی فرهنگی ما برجای مانده است . شما نیز از من نخواهید تا از مفاهیم دست‌مالی شده ، مسخ شده ، ویی‌ارزش شده سخن به میان آورم . زیرا خوی و خصال من اجازه‌ام نمی‌دهد که تفاله‌ی ذهن و زبان و راجان‌خوش خوراک و شکمباره را نشخوار کنم . من هرگز نتوانسته‌ام خود را در قید کلیشه‌های مکرر محبوب و منقاد کنم ، من هرگز نتوانسته‌ام چارچوبه‌ای بسازم و سپس خود را در آن گرفتار آورم ، و حرف‌هایی بزنم به این‌ها که شما را خوش بیاید . یا اینجا به ستایش بنی‌پیردازم ! نه . زیرا گریزانم از هر چه جمود و تکرار و تقلید است : «من بر آن عاشقم که رونده‌ست .»

پس به کلیشه نزدیک نمی شوم مگر به منظور درهم شکستن آن .
 به تکرار نزدیک نمی شوم مگر به نیت رسوا کردنش . و به بت نزدیک
 نمی شوم مگر به نیت درهم شکستنش . زیرا در قاموس اندیشگی من ،
 بت معنایی جز شکستن نمی دهد . بت یعنی شکستن . از همان دمی که
 ساخته می شود ، جوهر شکستن را نیز در بدن خود حمل می کند . او دشمن
 خود را با خود همراه دارد .

نه ، خوش نمیدارم خود را در پناه کلی بافی ها پنهان کنم . زیرا
 در این عمل فریبی هست . و فریبکاری نه در خور کار قلندران است .
 پس در پی آنم که گرز دست بر آید ؛ کلیات را بشکافم و در اجزاه
 سخن برانم از این رو که کار من گرچه آموختن از دیگران هست ؛
 اما مقلدی دیگران نیست . بگذارید ابتدا دواندام کلی هنر و ادبیات
 جاری را مشخص کنم :

الف - هنر مجاز

ب - هنر آزاد .

هر کدام از این سرنام ها ، شاخه ها ورشته هایی را در هنر
 شامل می شوند که لازم است به اشارتی بازشان کنیم . به این عبارت که
 مثلا هنر آزاد با برداشت من به دوروش تلقینی و تحلیلی رده بندی
 می شود ، چنانکه خواهم آورد . و نیز شاخه هایی که نام خواهم برد
 شکل ها و جلوه های گوناگونی هستند که بارشته هایی مریبی و غیر
 مریبی به هنر مجاز وابسته اند . از جمله هنر و ادبیات تزینی ، انتزاعی

رسمی ، القایی ، تفتنی و آوازه‌گرانه را میتوانیم از نمودهای هنر مجاز به‌شمار آوریم ، بی‌آنکه تردیدی به‌خودراه بنهیم . زیرا هر کدام از این جلوه‌های هنری در زمینه‌ای از جامعه ، با ویژگی‌ها و بردهای خاص خودش عمل می‌کند و با سایر جلوه‌ها ارتباط دارد در مثل ، هنرترینی .

هنر مجاز روش‌تزیینی

این روش هنری ، هر نوع وابستگی اندیشگی را به هر مرجعی منکر می‌شود . عاملین این روش ، گراشی بی‌گیر به‌سوی انتزاع شکل‌های هنری دارند و اصراری بی‌گیرتر در گریز از درون‌نمایه‌ی هنری . با این همه داعیه‌ی دوری وجدایی ، عامل هنرترینی جرئت این‌را هنوز نیافته است که از خود بپرسد : چرا حمایت می‌شود؟ و هرگز حاضر نیست باور کند که به‌نحوی ، در حد برد و توانایی‌های خودش با چیزهایی در تضاد و با چیزهایی دیگر در وفاق بصری برد . و اگر هم باور دارد ، آن‌را از دیگران پنهان نگاه می‌دارد . مشکل دیده شده که جانبداران چنین نظریه‌ای روگردان شده باشند از امکاناتی که به منظور رواج بی‌مسابگی‌هایشان ، در اختیارشان گذارده می‌شود . بخشش امکانات به آنان و اعلام تأیید از سوی صاحبان امکانات ، آن‌ها را در عمیق‌ترین نقطه وابسته می‌کند .

به این عبارت که، روش انتزاعی و تزئینی در هنر از نوع خاصی حمایت برخوردار می‌شود، تغذیه می‌کند، امکان می‌گیرد، موقعیت بدست می‌آورد، فکر و شکل می‌گیرد، و آن را از مجرای خود می‌گذراند و در جامعه جاری می‌کند. پس چنین هنری، هلی‌رغم ادعای کار-گزارانش، هنگامی که در مقوله‌ای منطقی بگنجانیمش، در می‌یابیم که هنری مجاز و رسمی است. پس چنین روشی در هنر، سرنام «هنر و ادبیات رسمی» را به حریم خود راه می‌دهد. و چنانکه بر همگان روشن است، چنین عنوانی به آن زمینه‌ای از هنر اطلاق می‌شود که با خط سیر موافق مسلط بر جامعه نه تنها در تضاد نباشد، بلکه از نظر گاه عمده، همخوانی هم داشته باشد. و هنگامی که چنین تفاهم و پیوندی میان کارگزار هنر تزئینی و پیغامبخش برقرار شد دیگر ادعای هنر مجرد دروغی بیش نیست.

یکی از موارد عمده‌ای که هنر کارگزار به آن توجه می‌گیرد و اساسی دارد، جنبه‌ی تلقینی هنر است. غرض و تلقین در تیزی دم این حربه قرار دارد. به عبارتی توان گفت غرض و تلقین در خط مقدم هیاهو و آوازه‌گری هنر کارگزار فشرده و متمرکز می‌شود. زیرا در تحلیل غایی، هنر کارگزار خواست و خاستگاهی جز تلقین ندارد. تلقین. اما تلقین چی به کی؟ در اینجا بانکه بر این نظرات اثبات شده که این شاخه‌ی هنری تبدیل به وسیله‌ای بی‌شخصیت شده - می‌توانیم جاهای عناصر موجود در این رابطه را مشخص کنیم تا شاید موقعیت جاری

و جریان آن را بهتر و روشتر دریابیم ، و درستتر بفهمیم که بدین وسیله ، چه نوشته و پیغامی از کجا می آید ، چه صورتی به خود می گیرد ، و با چه وسایلی به چه گروه هایی در جامعه تلقین می شود .

چهار عنصر مشخص در این رابطه جلوه گرند :

۱ - پیغامبخش .

۲ - پیغامگزار .

۳ - وسیله یا وسایل بخش پیغام .

۴ - پیغامگیرنده .

اینجا مراد از پیغامبخش آن مرجعی است که به منظور حفظ و تحکیم موقع خود در جامعه ، ایده یا فکری را نشر میدهد . و در این مناسبت رابطه صریح ، خشن و کاملاً مبتنی بر تمایلات تنخواهانه است . شاید پاره‌ای از مردم به این تمایلات عنوان حیوانی بدهند . در این صورت باز هم مراد آن مفهوم بسته و تلقینی کلمه است که ما از حیوانیت در پندار داریم . چرا که این رابطه ، یعنی رابطه‌ی صاحب امتیاز با امتیازات خود ، و پدیدآورندگان اصلی این امتیازات در نوع خود کاملاً آدمی است ، زیرا ما در نوعی جز انسان چنین روابطی را نمی‌توانیم سراغ کنیم . و این پیوند متضاد پیچیده ، تنگاتنگ و حیوانی است . پس انتخاب و انتشار یک فکر ، با انتخاب و انتشار نظریاتی همخوان و هم معنا ، و القای این

روش تزیینی

نظریات برای آن مرجع اهمیت حیاتی دارد . هم از این روست اگر به هر بهایی می کوشد تا آن را به جامعه‌ی زیر سلطه‌ی خود سرایت بدهد . زیرا پیش از این دریافته شده است که جوامع انسانی اگر چه عمده‌ترین هسته و ضرورت زندگانش ، کار و تولید مادی است ، اما این نکته نیز دانسته شده که زناگانیش هسته‌ی عملی دیگری را نیز در خود دارد که همانا حیات اندیشگی و فرهنگی است . فرهنگی در معنای معنوی خودش . یعنی مردمان يك جامعه هم از کار و تولید تغذیه می کنند و هم از اندیشه . که این دو عنصر در هر جامعه‌ای رابطه‌ای متقابل بایکدیگر دارند . گرچه مرجع هرگز به صراحت بیان نمی کند که همراه من بیندیش ، اما با کمی ذکاوت می توان از لابلای فعل و انفعالات و گفتار و کردارش این مفهوم را دریافت . و پیداست که الفای چنین نکته‌ای بیحرمتی به صاحت شرف و خلاقیت آدمی است . معنایش این است که اراده شده از عمده ترین ، یابکی از عمده ترین و خلاقه ترین وجهه‌ی آدمی ، یعنی از اندیشه‌ی او ، سلب موجودیت بشود . بی شك این نظر درست نیست که : «می اندیشم پس هستم» اما جدا از معنای فلسفی این نظریه ، از جهت ارزش فوق العاده‌ای که فیلسوف برای اندیشه قایل شده ، می توان بر آن تکیه داشت . زیرا در انسان ، هستی ، کار و اندیشه جدایی ناپذیرند . پس توان گفت : «اگر نیندیشم ناقصم» .

پس در موقع خاصی از تاریخ ، يك مرجع فرهنگی و سیاسی

حاکم به سود و صلاح خود می‌داند که مجموعه‌ای از نظریات و خصال اندیشگی را، در جوار هم و به‌طور منظم و نامنظم در جامعه رواج بدهد. به عنوان نمونه مشاهده می‌شود که خوی و خصال لمپنیسم، همراه انحطاط نوع خاص بورژوازی، بویژه بورژوازی صادراتی مغرب‌زمین - بامقلدی‌های مستعجنش، تنگاتنگ ارتجاع خرافی و پندارگرایانه‌ی ستی، دوشادوش یکدیگر در جامعه‌ای رواج داده می‌شوند. گفتیم، صلاح و سود خود را در این می‌بیند و به آن نیز عمل می‌کند. بنا بر این نقش عنصر اولین، یعنی نقش پیغامبخش آن است که جریانی اندیشگی را به دلخواه در جامعه به راه می‌اندازد، از آن تقویت و پشتیبانی می‌کند، به آن دامن می‌زند و به منظور گسترش هرچه بیشترش از هیچ هیاهو و آوازه‌گری‌یی پروا نمی‌کند. برای مرجع پیغامبخش، از این دست که نام بردم، هیچ ارزش انسانی‌یی مجاز و محترم و پذیرفتنی نیست، مگر اینکه به خلعت او درآید. از آغاز چنین بوده است.

اما پیغامگزار کیست و چه می‌کند؟

در حدود آنچه که من اینجا پیرامونش سخن می‌گویم؛ یعنی در هنر تریبی و غیره... این نقش به‌روشنفکر واگذار شده است. نه اینکه بگویم همه‌ی روشنفکران تن به اجرای چنین نقشی داده‌اند یا می‌دهند؛ نه - زیرا روشنفکران نیز در تحلیل آخر دوشاخه‌اند و بستگی به دوری‌شان دارند. این نکته را ناآنجا که یادم است به نظر

در چند ساله‌ی اخیر جامعه‌ی ما ، دکتر هزار خانی در مقوله‌ای توضیح داده است ؛ پس من اینجا نیازی به پلزگو کردنش حس نمی‌کنم. اما واقعیت این است که دسته‌ای از روشنفکران هر جامعه‌ای مجری هنر مجاز هستند .

ناگفته نگذارم این نکته را که خرده‌باهای قشرهای میانه در این زمینه بسیار لیاقت و کوشایی از خود نشان داده‌اند و نشان می‌دهند . این هاشیفنگان موقعیت و امکانات برترند. همچنین - بویژه در پانزده ساله‌ی اخیر - بسیار دیده شده که پاره‌هایی از روشنفکران کوچک و بازار هم تلاشی بخرج داده‌اند برای پیوستن به گروه مزبور و از پایگاه واقعی خود کنده شده‌اند و اینک به حالت چوب دوسر طلا در فضا معلقند و در اولین فرصت و مهلتی که به دست می‌آورند باب‌ناسزا گفتن به مردم را می‌گشایند ، و انسان با توقع نابهنجاری که اینان از روزگار و چرخش زمانه داشته‌اند ، آشنایی شود و پی می‌برد که چه خیال‌هایی از خود در سر می‌پرورانده‌اند ! من همیشه ، وقتی به اینان می‌اندیشم ، به طرز خنده‌آوری متوجه می‌شوم که این طفلکی‌ها به ازای چند تاشعری که سرهم کرده‌اند ، یاد و تا کلمه حرفی که از بر کرده و برای این و آن گفته‌اند ، چه جاه و مقام و منزلتی را برای آیندگی خود تدارک دیده بوده‌اند . مثلاً فلان شخص پیش خود می‌پنداشته است که از ایام شباب ناپیش از پختگی او ، حتماً زمانه باژگون خواهد شد و ایشان در روز موعود به عنوان یکی از ناجی‌ها -

شاید هم ناجی ترین - خلق ظهور خواهد کرد. و حالا که چنین شده است، یعنی زمانه برپندارهای او منطبق نشده است، پس او ضمن پذیرش همه‌ی ناروایی‌ها و ای بسا دانات‌ها، چرک زبان خود را متوجه مردمی می‌کند که پیش از او کار می‌کرده‌اند، هنوز کار می‌کنند، و پس از او نیز همچنان کار خواهند کرد. این نخبه‌های تنگمایه، عصبی، بیمار-گونه، دستپاچه و شتابزده از زمره‌ی آن کسانی هستند که دانسته یا ندانسته خود را محور هستی می‌پندارند. و جهان را بر مبنای حضور خود توجیه می‌کنند. این عجولان، درک سالمی از تاریخ و موقعیت اجتماعی نداشته‌اند، اکنون نیز ندارند. پس همان بجای آنکه ادای مایوسان فلسفی را در بیاورند و کشکول‌گدایی بر سردست بردارند بیاموزند دنیا بنشینند، تا که خواجه‌کی بدر آید! پس چنین کسی طی چنین مناسباتی از غرور عالی انسانی - که بویژه در هنرمند به نحو شرافتمندانه‌ای باید وجود داشته باشد - بلور می‌افتد. بدور افتاده است و به جای غرور بر حق انسانی، روحیه‌ای خود پسندانه بر او چیره شده است. هنرمند فرزانه از تواضعی راستین برخوردار است، اما در چنان شخصی تواضع هنری جای خود را به تملق و کرنش‌های مزورانه می‌دهد، و داده است. پس او به جای مغرور، خود پسند و خودنواز و به جای متواضع، کرنش‌کننده است.

امروزه ما از این چهره‌ها زیاد می‌بینیم. فشار شرایط مادی جامعه از یک سو، فریب‌ها و جذبه‌های پابان ناپذیر و بیکران‌هی

سرمایه سالاری از سوی دیگر ، بی تابی و عطش خود پسندی ایشان و کم گنجایشی جانشان از دگرسوی ، اینان را وامی دارد که نظر-گاه فلسفی شان ناگهان بازگفته شود.

نظرگاهی که از آغازهم چندان استوار نبوده است . اینان می پنداشتند «من» به جهان پای گذاشته است تا پیش از رفتن خود جهان را دگرگون سازد ، و اگر بدین کار توفیق نیافت پس چه حاصل ؟ اما واقعی تر و منطقی تر آن است که بیندیشیم «من» برای این رخ نمی نماید که جهان را به تنهایی دگرگون سازد ، بلکه «من» صورت می پذیرد ، رشد می کند ، انسجام می یابد تا به سهم خود و در حد توانایی های خود در دگرگونی و بازسازی تدریجی جهان شرکت جوید . این امیدواران پادرها ، این پندارگرایان لگام گسیخته دیروز ، هم این نومیدان و دربروزگان امروزند . همچنانکه امیدواران عطشناك و شتابنده ، و بی پایه ی امروز ، ممکن است نومیدان و دربروزگان فردا باشند . همواره از امیدمطلق پرهیز کردن ، میل به گریز از نومیدی سیاه است . و من بی پروا بگویم ، این دو جنبه ی افراطی در انسان چیزی جز يك بیماری گذرانیت . بیماری عدم تعادل روحی که بیشتر از ادراکات سطحی و نادرست زندگانی ناشی می شود . این بیماری بیشتر در جامعه ی روشنفکران قابل رؤیت است ، و من در زیر ساخت این مرض يك رگه ی قوی ایدآلیستی می بینم .

آشکارتر بگویم ، روشنفکر از این دست ؛ متوسط و جام طلب ، می خواهد چیزی باشد . از این رودایم خود را دریله‌ی پندار خود پیچیده می دارد . اما همان دم که احساس کند چیزی نیست ، چیزی نبوده ، همان دم که احساس کند ناچیز بوده است و ناچیز است ، طولی نمی کشد که به عنصری پر انطاف و لغزنده بدل خواهد شد . او در چنین موقعیتی قادر است به راحتی يك دلقك سيرك جامه و چهره عوض کند . زیرا او از قدم آغاز در راه کار خود ، دل به وارستگی و بی نیازی عارفانه نداده بوده است . او اهل دادوستد و مبادله بوده و هست . می خواهد آنچه را که مایه می گذارد با بهره اش واپس بگیرد و همین که چنین توفیقی نیافت و امیدش نسبت به خودش بریده شد ، خشمگین ، بدبین و دیگر گونه می شود . ستاره‌ی انکار - گرایش طلوع می کند . زیرا ارزش هایی را که در پندار برای خود قابل شده بود ، پوچ از آب در آمده می بیند ، زنهار ... در این هنگام هنگامه از او پرهیز باید کرد . زیرا بدل به موجودی کینه توز ، بملری زهر انباشته شده است . وبسی پیچنده و لغزنده و فریبنده است این مار . پرهیز از او عاقلانه تر . اما غمی نیست . او طلوعی راستین نداشت تا غرویی غمگین داشته باشد . او تبدیل يك صورت غیر واقعی بود .

- و نه بیایم چیست ؟ فرو ریختن ارزش ها .

این را نیچه می گوید . اما کدام ارزش ها ؟ به گمانم منظورش

روش تزیینی

ارزش‌هایی باشد که انسان در پندار خود فراهم کرده است ، یا ارزش‌هایی که بر مبنای پندار بسته استوارند نابرابری واقعی جاری و مداوم . زیرا هرگاه ارزش‌ها مبنای واقعی داشته باشند ، هرگز جنبه‌ی مطلق به خود نمی‌گیرند تا فرو ریختنشان نابود شوند و نابود کننده باشد . ارزش‌های واقعی نسبی ، و دایم در تغییر هستند . پس نامیر آیند . اما این گروهی را که نام بردم به مفهوم واقعیت مایوس هم نیستند ، زیرا یأس واقعی کاملاً انسانی است و به آدمی نوعی اصالت روحی می‌بخشد . به گمانم ایشان دلزده‌اند تا مایوس . و از یأس و حالت حق بجانب نومیدی ، پوششی ساخته‌اند برای توجیه و گذران روز و شب خود به آسودگی و تنبلی . اما هوشیارانه‌تر اگر بنگریم درمی‌یابیم که نه مایوسند و نه دلزده ، و نه حتی تنبل ، این‌هایی بارند و کارگرارند . کارگزاران هنر مجاز در مجرای روشنفکرانه‌اش . این‌ها به نوعی سیاسی‌ترین هنرمندان هستند . زیرا در هنر بیانگر نیاتی تعیین شده‌اند . اما کارشان چه صورتی دارد ؟ در حوزه‌ای که مورد گفتگوی ماست ، عملکرد ایشان صورتی کاملاً هنری دارد . هنر مطلق ! حضور ایشان را در هر رشته‌ای از هنرمی‌توانیم مشاهده بکنیم . شعر ، داستان نمایشنامه نویسی ، کارگردانی ، بازیگری ، نقاشی ، مجسمه‌سازی سینما ، موزیک و زمینه‌های نظری مربوط به هنر . همان‌طور که پیش از این اشاره کردم همه گونه امکانات برای این ردیف هنرمندان فراهم و دستشان در محدوده‌ی کار خود باز است . از تمام تریبون‌

های موجود در جامعه حق استفاده دارند ، در کنار بزرگترین - بنا واقعی تر بگویم - در کنار سرشناسترین هنرمندان جهان جایشان می دهند . در سطح بین المللی هنر ، مطرحشان می کنند . از هر گونه امتیازات برخوردارشان می سازند ، و اگر ماده‌ی اولیه‌ی هنری - حدوداً - در آنان فراهم باشد ، کوششی صرفشان می شود تا شاید بتوانند در محافل بین المللی هنر ، کرسی‌یی برایشان دست و پا کنند و حتی نایبه‌ای از آنان بترانند ! چنین است سیمای کلی پیامگزار .

اما موضوع عمده‌ی پیام چیست ؟

در دایره‌ی گفتگوی ما عمده ترین موضوعاتی که پشتوانه‌ی

فرهنگی هنر ایشان است در چند اصل خلاصه می شود :

۱ - مله‌ب و گرایش‌های صوفیانه ، آن هم نه عمیق و از سر صداقت . بلکه صرفاً به خاطر امکانی که در این زمینه‌ی فرهنگی برای بهره جویی نهفته است . و گرنه ، دور از سودجویی های کاسب کارانه ، می توان در عرفان اصیل ریشه هایی زنده ، پیشرو و فراتر کشف کرد . منصور حلاج در نظر من همچنان انسانی فراتر از يك واقعیت است . او يك اسطوره است ، و به عنوان نموداری از کمال آدمی همچنان پیشاپیش ، در جبین بشریت راه می یماید .

۲ - مورد دومی که بیشتر موضوع این دست هنر واقع می شود ،

گرایش ها و پیچیدگی های بیمارگونه‌ی جنسی است با شکل های منحنی

و مسخ شده اش .

۳ - مورد سوم آشفته ذهنی و گریز از نظم و سیاق اندیشگی است و بازتاب پریشانحالی های مالبخولیایی شخصی که غالباً به جای نبوغ هنری به مردم تلقین می شود .

۴ - تأیید لمپنیسم و فحشاء و بی بند و باری و لاابالگری است ، و جازدن چنین خصلت هایی به جای خصال اصیل مردمی .

۵ - تمسخر کردن رگه های اصولی اندیشه در هنر و به بازی گرفتن ارزش های واقعی آدمیزادونکیه بر زمینه های منفی و زشتی های خوی و جان او .

۶ - پرهیز مطلق از هر آنچه به جامعه و مسایل جدی و حیاتی مربوط می شود و چهره ای ناموافق با مسایل مجاز دارد ، و بی ارزش جلوه دادن کار و آفرینندگان ارزش های واقعی جامعه . و سرانجام به معنی قراردادی و مجازی موزیانه و حساب شده ، نه بر مبنایی واقعی و راستین .

پس مشاهده می کنیم که هنر مجاز در شکل بسیار هنرمندانه اش درونمایه ای جز آنچه از سرچشمه ی اصلی مجاز شمرده شده و تجویز شده است ، ندارد ، و این آقایان با تمام معلق و آروزدن هایشان ، و با همه ی پیچ و خمی که به کارشان می دهند ، و آب و رنگی که صرف بزرگ آثارشان می کنند ، گامی فراتر نگذاشته اند از موضوعاتی که مجاز شمرده شده و این موضوعات را که خوب تحلیل کنیم می بینیم هیچ عنصرزنده ، خلاق ، شریف و پیشرونده ای در خود ندارند . و

هر آنچه هست در حلقه‌های ارتجاع و خرافات کهن‌پیشین، و انحطاط اخلاقی و روانی امروزین که بیشتر ارمغان سرمایه‌سالاری غرب است، خلاصه می‌شود. آری، چنین است درونمایه‌ی آثار کسانیکه خود را پیشتاز هنر جامعه‌ی ماسی پندارند، و این دروغ را با بهره‌جویی از امکانات و ماتوره‌های نمایشی جاری و از طریق وسایل ارتباط جمعی که بی‌دریغ در اختیارشان است، به جامعه نیز تلقین می‌کنند و ای بسا که این تلقین موج‌هایی مؤثر هم واقع می‌شود. حتی اگر عواملی خواهان رشد و تکامل جنبه‌های خاصی از هنر، در وجه اصولی‌اش باشند، این رشد بستگی مستقیم دارد به حضور مستعدانی که بتوانند آزادانه، از موضع اعتقادی خود آن را مورد بررسی و سنجش قرار دهند. و بستگی مستقیم دارد به رشد چهره‌ها، قالب‌ها و مضامین دیگر هنری. در غیر این صورت، خواه ناخواه جمود و انحطاط هنری حاصل خواهد شد. هم‌چنانکه شه‌است و می‌بینیم. و چگونگی این واکنش عجولانه و غیر هنرمندانه را در ادامه‌ی این گفتار، تحت عنوان روش تلقینی در هنر، خواهم گفت.

فشرده‌ی سخن اینکه هنر، آن‌جنبه از هنر که به‌خود لقب پیشتاز داده است و بویژه در ناتور و سپس حکایت‌نویسی و شعر و نقاشی و مجسمه‌سازی، رواج دارد، چیزی جز پیغام مجاز شرایط را، با اشکال متنوع گزارش نمی‌کند. این است کاربرد این زمینه‌ی هنری، و کار گزارانش هم‌چنان که بر شمردیم گروهی از روشنفکران هستند

که از قشرها و طبقات مختلف اجتماعی بر خاسته‌اند و به هم بر آمده‌اند تا چرخ چنین هنری را بچرخانند.

۳- اما وسیله‌ی بخش پیغام کدام است ؟

به بیانی فشرده توان گفت : وسایل ارتباط جمعی وسیعاً.

اما این همه برای چیست ؟ ایروباد و مه خورشید و فلک، برای

چه در کارند ؟

اینجا می‌رسیم به مورد چهارم - عمده‌ترین مورد . به هدف یعنی آن زمینه‌ی ژرف و پهن‌آوری که همه‌ی این فعل و انفعالات به خاطر تأثیر بر آن و بیچاندنش به دلخواه ، صورت می‌پذیرد . می‌رسیم به عمده‌ی نیروهای انسانی در یک جامعه . به توده‌ی تولید کننده . یادممان اگر باشد ، این زمینه را «پیغامگیرنده» خواندیم . هدف پیغام . نشانگاهی که همه‌ی زوین های آوازه گری به سوی آن پرتاب می‌شود و سرانجام نقش تعیین کننده به او واگذار شده‌است ، و هم از این روی خشی کردن و منحرف کردن آن از خطوط اصیل اندیشگی اش عمده و وظیفه‌ی هر سه مورد پیشین است .

اما چنین کاری از عهده‌ی روش تزئینی بر نمی‌آید . روش تزئینی تنها در محدوده‌ی دسته‌ای از قشر روشنفکران برد دارد . برای این کار گروهی دیگر به کار می‌آیند . سخنورانی اثر بخش ، هنرمندانی در قالب کلاه مخملی ها یا با لکس کلاه مخملی هایی در قالب هنرمند و ولگردانی دلخوش و باگذشت و جان باخته روی پرده‌ی سینما ها و صحنه‌ها ظاهر می‌شوند و به بازی فریب کارانه‌ی خود

تأمر مسیخ کردن زمینه‌های بکر و سالم اندیشه‌ی مردم ما پیش می‌راند و می‌کوشند تا الگوهای خود را هر چه عمیقتر در خاطر آن‌ها جا بدهند .

بنابر این ، با توجه به شناخت نسبی شرایط ، فضا ، قصد و برد هنر و ادبیات تریبی ، دریا قسیم که چگونه این جلوه‌ی هنری شدیداً ایدئولوژیکی ، و از هر نظر مشول واقعی است . و دانستیم که برد آن در محدوده‌ی روشنفکری جامعه چه شعاعی را در بر می‌گیرد .

بی‌شک چنین چهره‌ای از هنر هرگز توده‌گیر نخواهد بود . اما بگذار این نکته بر همه روشن بشود که چنین چهره‌ای از هنر ، به‌صرف اینکه با عامه‌ی مردم در تماس نیست ، نمی‌تواند شانه از زیر بار این واقعیت خالی کند که زیر نقاب زستی خود ، مأموریتی مستقیماً ایدئولوژیکی را که جهت‌ی خاص دارد ، انجام می‌دهد و چنین صورتی از هنر هرگز نخواهد توانست از گیر این قضاوت دردناک بگریزد که از حیثیت هنری فاقد شده و تا حدیک وسیله‌ی صرف ، یک ابزار آواز مگری و بی‌منشی و غیر انسانی تزل کرده است .

هنر آزاد - روش تلقینی

شاید بتوان در همین نقطه به سخن خاتمه داد . اما نه ، بهتر است همچنان که پیش از این گفتم ، در زاویه های دیگر نیز نظر کنیم . بنا بر این بی آنکه پیوند کلام را بیرم می پردازم به آن روی سکه و می گویم تا فراخور توانایی خود ، در کم و کیف جنبه های مختلف هنر آزاد سخن بگویم .

یادمان هست که در آغاز به دو اندام هنری موجود ، در موقعیت کنونی اشاره کردم : مجاز و آزاد . اینک هنر آزاد را به دوشاخه تقسیم می کنم . یکی روش تلقینی ، و دیگری روش تحلیلی . و پیش از اینکه وارد جزئیات بشوم اذعان می کنم که این دو روش هنری ، از جهاتی با یکدیگر خویشاوندی هایی دارند ، که عمده ترینش همانا گرایش به آزادی است . اما یکی از این روش ها ، در جهت آزادی مطلوب ، آزادی خود را از دست داده است . و دیگری آزادی و

آزادگی خود را نیز در جهت آزادی ، محترم می‌شمارد . در هر صورت این دوروش ، دوجلوه‌ی - تقریباً - مضاموت از سیمای هنر آزاد هستند . اول به روش تلقینی می‌پردازیم . چی و چگونه است آن ؟

اول ببینیم روش تلقینی چه ویژگی‌هایی دارد و زمبته‌ی رویش آن چیست ؟

همچنان که از مفهوم کلام برمی‌آید ، هنرمند تلقینی در هنر طرفدار روش القایی است . بنابه برداشتی که من از چنین هنرمندی دارم ، اومی خواهد هنر را به صورت وسیله‌ای جهت القای عقاید و نظریات خود بکارگیرد . همه چیز برای او تنها وسایلی هستند و نه بیشتر . هنر تلقینی جهت نگاهش متوجه نزدیکترین نتیجه است ، و هنرمند تلقینی يك نتیجه طلب است - يك بهره طلب . او کمتر به کیفیت هنری توجه دارد و هرگز در عمل حاضر نیست بپذیرد که هنریش از هر چیز يك رکن - نسبتاً - مستقل فرهنگی است . ویژگی‌هایی که به روش تلقینی می‌توان نسبت داد تقریباً این‌ها هستند . قبل از هر چیز هنر تلقینی يك بعدی است . یعنی عمیق و همه‌جانبه نیست . گلاست و خراشنده است . زخمی که می‌زند کاری نیست . هنر يك بعدی علی‌رغم منظوری که انتخاب کرده است ، مؤثر نیست . تأثیری آنی و عبوری دارد . چیزی را در باطن ، در عمق جان انسان دگرگون نمی‌کند . برای لحظه‌ای انسان رامکن است داغ بکند ، اما لحظه‌ای

بعد این حرارت به سرعت می‌گریزد ، و هنرپذیر یا در اندیشه فرو نمی‌رود ، یا اگر اراده کرد بیندیشد ، از اینکه هنرمند تلقینی او را ساده لوح فرض کرده ، از هنرمند دلگیر می‌شود و احساس می‌کند به بازی گرفته شده بوده است . روش تلقینی عمدتاً دگم و خشک و غالباً بی‌جان و یکنواخت است . در هنر تلقینی چیزی جز یک موضوع مکرر نمی‌یابند . زیرا روش تلقینی کار خود را با یک قرار از پیش تعیین شده ، آغاز و عنوان می‌کند . نمی‌توان گفت از آگاهی ، چون در هنر آغاز کار آگاهانه مرحله‌ی والاتری است از قرار پیشین . می‌توان گفت روش تلقینی خود را در چار چوبی گرفتار کرده است و این مقیدش می‌کند از اندیشیدن بیشتر و گشودن راه های تازه تر .

برای اینکه با روش تلقینی بیشتر آشنا بشویم ، در سترمی بینم سیمای کم و بیش قابل رؤیتی از هنرمند تلقینی و بهره طلب بدست بدهم . زیرا در روش تلقینی فاصله‌ی زیادی میان هنرمند و هنرش نیست . از این رو که هنرمند تلقینی جرئت نمی‌کنند زیاد از خودش دور بشود ، چون می‌ترسد مبدا به اصطلاح حرفش ریادش برود . اما کیست این هنرمند تلقینی ؟

این سیمای هنری که در مدار بسته‌ی روش تلقینی گرفتار آمده است کیست ؟ او با رفتار عملی خود در هنر به ما ثابت می‌کند که به شدت دارای خصلت های مردم طبقه‌ی متوسط جامعه است ، گرچه

از جنبه های ، گاهی وابسته به طبقه ی زیرین باشد . این ویژگی را از بسیاری لحظات زندگی ، موقعیت های که در آن فرامی گیرد ، رفتار و واکنش های نا آگاهانه و بی نقابش در برابر مسائل و شرایط از پیش تعیین شده می توان شناخت . هنرمند تلقینی جابدار تحمیل عقایدی است که - غالباً - به گونه ای سطحی فراهم آورده است . او ، چنین که در عمل خود نشان می دهد ؛ این عقاید را به نحو پراکنده ای کسب کرده است و کمتر فرصت یافته که آن ها را از طریق تجزیه و آموزش توأمان ، از خود کند . چنین هنرمندی که بیشترین سهم کار خود را به القای اندیشه و گذار کرده ، غالباً عقایدی را بازگو می کند که از آن خود او نیستند . یعنی عقیده با جانش آمیخته نشده است . اینجا او تنها یک معبر و گلرگه کوچوکوله ی عقاید است . به نحوی رساتر اگر بخواهم بیان کنم ، ناچارم بگویم هنرمند تلقینی دلال اندیشه است . زیرا او واسطه ای است که از این دست می گیرد و به آن دست رد می کند ، بی آنکه فرصت یابد اندیشه ای را از خود کند . تأکید می کنم ؛ اندیشه ای را از خود کردن . یعنی خود را با آن ، و آن را با خود در آمیختن . یکی شدن . وحدت یافتن . زیرا انسان فقط هنگامی می تواند از اندیشه ای حمایت و دفاع کند که از خود او شده باشد . همچون دست ، چشم ، بازبانش . اما آن گونه هنرمندی که من اینجا از او یاد می کنم ، به لحاظ اینکه در رفتار هنری خود رگه های غیر اصیل و تصنعی برجسته ای دارد ، قادر

به ایجاد وحدت میان خود و اندیشه‌ی فراهم آورده اش نیست.

هنرمند تلقینی پیام خود را از مرجعی رسمی دریافت نمی‌کند. خود او مدعی است که مواد پیغام هنرش را از جامعه دریافت می‌کند و به جامعه هم پرتاب می‌کند. ظاهراً چنین نیز هست. اما هیچ ادعایی را به سادگی نمی‌توان پذیرفت. زیرا گرچه او مواد و پیام خود را از مرجعی مجاز دریافت نمی‌کند، اما از نهاد و نهفت جامعه هم آن را جذب نکرده است و جذب نمی‌کند. او فراگیرنده‌ی عقایدی پیران درهواست؛ که این عقاید و مواد فرهنگی در محدوده‌ی خاصی از جامعه - یعنی در قشرهای روشنفکرانه باهرجهنی - دهن به دهن می‌شود.

اما من، فرقی قایلم میان انسان مضکر، با انسان مقلد و نشخوارگر فکر. مضکر آن کسی است که با نظمی رنجبار، دریچ و خم های بودن، به دشواری می‌اندیشد و میکوشد تا روزنه‌هایی تازه را در زمینه‌ای خاص، یا زمینه‌های گوناگون کشف کند؛ و به احتمال نزدیک به یقین کشف هم می‌کند. اما نشخوارگر فکر آن کسی است که حاصل و نتیجه‌ی کار و اندیشه‌ی دیگران را به صورت عباراتی درست و نادرست، بجا و نابجا، اینجا و هر کجا نشخوار می‌کند. این کس، به عنوان یک مبلغ سطحی شاید پذیرفتنی باشد، اما به عنوان هنرمند نه. زیرا در هنر فاقد اصالت است. از این رو که رنج اندیشیدن را بر خود

هموار نکرده است. راه‌های رفته را با دستپاچگی چریده است. پوز زده است. و غالباً به لحاظ اینکه عقایدی پراکنده را آسان فراچنگ آورده قدر و مترنشاز رانمی‌شناسد. پس آن‌ها را می‌جود و نشخوار می‌کند. او نشخوارگر فکر مردمانی است که در عشق و عذاب جستجو و یافتن سوخته‌اند. پس بی‌ریشه، و در موارد بسیار سوء استفاده کننده است، نه گیرنده‌ی پیغام از نهاد و نهفت‌ی زندگانی و تاریخ. او خود به لحاظ موقعیت خاص اجتماعی که میانگین است - بر آینه تدریجی زندگانی نیست که به عنوان هنرمند واکنشی تدریجی و عمیق باشد در برابر زندگانی. این کس و اسطوره‌ی میان دهن‌هایی است و گوش‌هایی. یک خط رابط سطحی است. برای یک مبلغ سطحی سیاسی، از آن دست که تعریفشان کردیم، شاید کافی باشد همین حد برخورد با زندگانی. اما بر آن کس که خواهان پوشیدن پشمینه‌ی هنر بر قامت خویش است، ابداً کافی نیست. راه دشوار است، و رهروی باید جهاتسوزی، نه خامی بی‌غمی.

اما دریافته ام، به مشاهده و مناظره و تجربه دریافته ام که هنرمند تلقینی یک بازتاب است - بی‌ثقل. و اینچنین بودنش ناشی از بردباری و تنگ‌حوصله‌گی اوست. آری، او تنگ‌حوصله است. به پرورش ظرفیت‌های جان خویش کم توجه مانده و در پی کشف امکانات وسیعتر استعدادهای خود نیست. او به دانش تطبیقی چند نظریه اکتفا کرده است و شگفتا - می‌خواهد جهانی را در ته استکانی

بپاند . زیرا او پر امکانترین نظریات را هم تا حدود ته استکانی تنگ می بیند . پس برداشت درستی از نظریات نمی تواند داشته باشد . زیرا تا آنجا که من دانتام ، نظریات دروازه هایی هستند برای ورود به دنیا هایی تازه ، و ای بسا شگفت انگیز . شگفت انگیز و پیچیده . پیچیده تر از آنچه تاکنون زیر نگاه ما بوده است . هر نظریه دعوتی است به شناختی تازه تر . امانه حتماً شناختی درستر . دعوتی است به گمخودن روزنه هایی روشتر . اما این رهگشایی بسی زحمت دارد که هنرمند تلقینی از آن گریزان است . زیرا او در پی آن نیست که گرمی تازه را وا کند ، بلکه او روندهی راه های رفته است . نه ! او مقلد رونندگان راه های رفته است . او حتی از شنیدن این نکته که بویژه دز هنر - آسانخواهی راه به سطحی بودن دارد ، پرهیز میکند . چنین شخصی بر سطح می لغزد و پرهیاهو می کند . بنابراین به پهنای هنر عصر خویش شیاری از خود برجای نمیگذارد . او نه خیشی است رونده در خاک ، بلکه سنگریزه ای است پیران بر گستره ای بیخ ، و هر دم رو به سوی دارد . در هنر شاهانه از زیر بار زحمت و کار و عرق ریزان روح خالی می کنونی کوشد تا بر طبق پندار نادرستی که از نظریات پیشرو دارد ، موضوع هنر را در چارچوبی تنگ بینش خود مهار کند .

چنین هنرمندی پیوسته در جذبهی نظر هنر پذیران قشری مهار و گرفتار است . پس همواره چشم هایی مراقب را در پناه گوش های

خود حس می کند ، و لب‌هایی پرگور در مقابل پیشانی خود می بیند ،
 و دانسته یا ندانسته خود را در موقعیتی مقید و غیر آزاد حس می کند .
 اما چون رفته رفته به چنین فضایی خو گرفته است ، پس برایش عذاب
 آور نیست . اما محدود کننده هست . فریبده نیز هست . زیرا چنین
 عادت کرده است که مورد تأیید کسانی باشد . او را چون بزی به
 علف خود داده اند . تأیید . تأیید . این سم مهلك جان هنرمند ، و
 پیشگیرنده‌ی رشد کار او ، هرگاه نتواند سخنان تأیید آمیز را
 از مجرای شعور دشوار پسند و کم گذشت خود عبور بدهد :

- برای چه من را تأیید می کنند ؟

برای هنرمند تلقینی هرگز چنین سؤالی پیش نمی آید . زیرا او
 لذ چنین پرسشی پرهیز دارد و بیمناک است . دل و دین به لفظ داده
 است او . آیا واقعیت جامعه ، سیر زندگی ، و بار مطالبی را که این
 گونه به سهولت عنوان می کند ، دست کم گرفته است ؟ شاید . و
 شاید برای همین است که وقت خود را صرف بازشناسی آن نمی کند .
 باز شاید به همین علت است که مفهوم تازه‌ای ، زمینه‌ی بکری در
 زندگانی سراغ نمی کند و ناگزیر از تکرار و گفتار خویش است .
 حرف ، حرف ، حرف ! چقدر حرف ؟ گاهی فکر می کنم ای کاش هر
 هنرمندی ، اقلاً برای زمانی محدود لال می شد . و فکر می کنم ،
 این پرگویی شاید ناشی از این باشد که اندوخته های ذهنی چنین
 کسی صرفاً نظری و پنداری است ؟ حتماً چنین است . چون او از

زندگانی تجربی ذخیره‌ی چندانی ندارد. پس غالباً به طور خود بخود موضوعی را تکرار می‌کند. هم اینجاست که هنرمند تلقینی برچسب «هنرمندشعار پیشه» را به خود می‌پنبرد. (گرچه شعار بجای خود ارزشی مستقل دارد، و این را پیش از این هم گفته‌ام) اما او چون نمی‌خواهد زیر عنوان «هنرمند شعار پیشه» به عمر هنری خود ادامه بدهد، مدعی «تعهد» و «مسئولیت» می‌شود. و این از جهتیک دروغ مثبت است، و از جنبه‌ای نوعی خود گول زدن است. خواهم گفت چگونه. دروغ مثبت از این رو که اوقیل از هر چیز مسئولیت خود را نسبت به خود، نسبت به پرورش امکانات و استعداد های نهفته‌ی خود از یاد برده است. او تعهدی نسبت به امکانات انسانی و در حال نابودی خود احساس نمی‌کند. پس ابراز مسئولیت نسبت به دیگران، در کسوت هنرمند، از جانب چنین کسی یک ادعای گذراست، و تنها ساده لوحان دل به چنین داعیه‌ای می‌سپارند.

خود گول زدن است، چون او می‌پندارد مسئولیت نسبت به دیگری تنها برای او از آسمان نازل شده است^۱. حال آنکه میدانیم چنین نیست. مسئولیت مفهومی مجرد نیست که در اختیار فرد یا عقیده‌ای مجرد باشد. مسئولیت مفهومی است جاری و در برگیرنده. به این معنا که در کسوت هنرمند، هر کسی به نوعی به مسئولیت دل

۱ - البته من امیدوارم روزی در باره‌ی مسئولیت متقابل مردم و

داده است. هنرمند مجاز، در شرایط ما نسبت به مرجعی خود را مسئول می‌داند که از او حمایت می‌کند؛ و هنرمند آزاد (باروش تحلیلی) در برابر وجدان تاریخی خود احساس مسئولیت می‌کند. و این هنرمند تلقینی است که می‌کوشد احساس مسئولیت خود را - که یکی از طبیعی‌ترین حالت‌ها و داشته‌های هر انسانی است - با مباحو به رخ بکشد. من نمی‌دانم. آیا این روحیه از تزلزل باطنی چنین کسانی ناشی نمی‌شود؟ در پاسخ همین سؤال است که او علم و هنرمند سیاسی را بلند می‌کند و پیشاپیش خود راه می‌برد. اما در معنای واقعی، سیاسی هم نیست. و اگر هست عنصری ناقص و نارس است. چنین اگر نبود به فراست درمی‌یافت که مادر جهان خود نه تنها هنرمند غیرسیاسی نداریم، بلکه جامعه‌ی غیرسیاسی و آدم غیرسیاسی نداریم. از همان زمان که دویاچند انسان بر سر بهره‌ای کنار هم گرد آمدند، نوعی سیاست بر روابط آن‌ها حاکم شد، و از همان دم نطفه‌ی کشمکش اجتماعی انسان شکل گرفت. این سیاست، با اشکال متحول خود، همچنان بر روابط اجتماعات انسانی حاکم بوده، و هست و حالاً حلالاها خواهد بود. تاروژی که این گره پیچیده‌ی طبقاتی گشوده شود. که در آن صورت نوع تازه‌ای سیاست روی خواهد نمود. و گفتنی است که در همه‌ی دوران‌های گذشته در عمق کشمکش دایمی و جاری، هنر نیز پییده و دم زده و در دو سوی متضاد روان بوده است.

روش تلقینی

اما هنرمندی از این قماش که بر شمرديم ، به جبران همه ی نواقص خود ، بر این قضاوت باطل پاقرص کرده و ته دلش دوست می دارد که مردم او را مبشر نوعی سیاست بدانند . مردمی که با گوشت و پوست و خون خود دم به دم حضور سیاست را احساس میکنند . اینجا چهره ای جعلی از هنرمند به نمایش گذاشته می شود ، زیرا اجامه طلبی هنرمند تلقینی به خود نمایی پرداخته و میکوشد نظر مردم را به چیزی در خود جلب کند که اساس و اصل عمده ی کار او نیست . و این نوعی فرار از مسئولیت ویژه ی خویش است .

اما من همواره گفته ام و باز خواهم گفت که نمی توان در اندیشه و هنر چون وسیله ی صرف و خشك نظر کرد . زیرا هر آن کسی که چنین کند نمی تواند با آن هایکی بشود ، و از همان دم ، با هنر که خود که رکتی زنده و کنشگر و دیر پای است ، بیگانه می شود . هنر گویی جان دارد و رکاب نمی دهد به آن بهره جویانی که در او فقط به عنوان يك وسیله ی خشك تصور می کنند . هنر آرمانی من آن اسب سرخ برهنه و بال افشانده ای است که بردشتی باز می تازد ، و در پیچ و خم دره ای ژرف و وهم انگیز در سیده دمی گنگ به حیرت درنگی می کند ، پس سراسیمه برگستره ی خشك و نشنه ی صحرا سم می کوبد و زیر تن آفتاب ، عرق از بیخ گوش ها می چکاند و در کف دست نفت کرده اش به شگفتی چشم بر برده ها ، گنگی ها ، رنگها و لحظه های ناشناخته می دوزد . هنر آن سرگردان رهروی است که